

کتاب فیہ قصائد بالفارسیہ

لَا فِيهِ فَصْلٌ طَائِفَةٌ

مكتبة جامعة الملك سعود "قسم النخطوط" /
 الرقم: ٥٤٢ في ١١١٢ هـ
 العناوين: ديوانه صمدية - بالتركية
 المؤلف: سليمان بن محمد
 تاريخ نسخ: ١٤٥٤ هـ
 اسم السامع: لطف بن محمد المرتضى
 عدد الأوراق: ٢٧ - - - -
 ملاحظات: - - - -
 - - - -

مکان

بدر از این راه
در این راه

در این راه

۱۰

ازین فرسایان عشق

[illegible]

فروشان میکنند بخانه فرما
 ز عشق حصار و آن دلالتا که
 تماشا بر تو اشوی فرستاد
 درین جا زرم عرفان را بپند
 بجایم افزون جوایان از دوستم
 ز قبض ز زاردم آن دانا
 سرانجام از بر اینی نویسم
 مبادی آن بت ترا شمارم
 هکذا قرب این را جدا کنم
 بر رفتارش نوازان مرا کنم
 رفت دیدار دلبر هکذا بآرم
 در بخانه ملکشاری ترا کنم
 رموز نقش خالیکی ترا کنم

بداد انبیا کاری میباشم
 خورده بارغم داری فراشم
 مشو عجز نذر داد و زودی
 غنایم کسی بادی خراشم
 برای آن عهد رازم تاهو کتی
 نمایش با فسونگار علفداشم
 زخمت میرد فلک خدش ندانی
 شفق خندای منی سار و خا شم
 بر سر فریاد می آرز عشقم
 نبض سردی خاری تراشم
 نو گسرد و آینه هست و عوا
 مکن جاید پیا میزیری کجا شم
 بهجتا بر نگو بحمد صد فی
 حجاب ایند و انا کواشم

خدا فریده در بخت از دست تو فرستم
 هزارا فرخته دلت بجم کثر بار سوز
 سپهر از آفرینش که غم لوده زبان
 مباد از مداد در کھنجا علف دعا
 ز لجام فریادمان در دوانان بدست را
 به نیکام فنا دست جاک صد فی خبر نسیم

حرف النون

ان دای غم فتنه بن هذا جنود العشق
هست تا این شمشاد با هر دایط و حدیسم
اهل عرفان کاوان حیزد خرد صریحا
دلگست از بارگاه از دهم از دهم

غارها را زهر مکن هذا جنود العشق
هفت تناف کجا نین هذا جنود العشق
تاب دلها را از آتش هذا جنود العشق
در سطر کبار و این هذا جنود العشق

جای هر دو در بیابان
سازند با محبت رخسارهای جان

جای هر دو در بیابان
سازند با محبت رخسارهای جان

جای هر دو در بیابان
سازند با محبت رخسارهای جان

جای هر دو در بیابان
سازند با محبت رخسارهای جان

جای هر دو در بیابان
سازند با محبت رخسارهای جان

جای هر دو در بیابان
سازند با محبت رخسارهای جان

جای هر دو در بیابان
سازند با محبت رخسارهای جان

جای هر دو در بیابان
سازند با محبت رخسارهای جان

جای هر دو در بیابان
سازند با محبت رخسارهای جان

جای هر دو در بیابان
سازند با محبت رخسارهای جان

جای هر دو در بیابان
سازند با محبت رخسارهای جان

جای هر دو در بیابان
سازند با محبت رخسارهای جان

جای هر دو در بیابان
سازند با محبت رخسارهای جان

گفت عالم هر هوشی از عشق او گیتی مرا
راز صدی در عاقبتن مژگانان

دل جز است کوه غم بر این دین زنگان
گفت جهان الی از بعد و نوید
از خلق السموات والارض فاعلم ان
ان هذا او غنم شد اقبال از نازک

فانیم از عشق ما بر حلقه ابران خلق
صدقیا امروز چشم مردم تو گشت واد جان
صفایش تو با دار عرفان
بریند کار از ما پیش چشم

و شادی باز انتهای اسرار
شناختن آن مایه و حقیقت
و است بر از اسرار اذعان
که بود کارش بر این عالم

منم بر عشق با سالار با حشر
شهود ما را ای موجود اکران
گزار و دل بچشم بر تاب اقرار
بنفاد و گذارد بوی زلف عشق

دلفروز این دنیا گشت سوزش از آگاه
من چه دارم روی محبوب فانی و بقی
لشکر خط بر غداش تا زمانه انکاست
صحت باران نیکو صد هزار صدی میباش

نار و امید اخبار این سخنندان آفرین
بار نیا با میگرد همین دین
شما حتی خداوند گنجه بدن ما را
نوارش دل فرا بود ز کوفی سرور

رسان گوار و غم زها غنیمه و مان
رسان گوار و غم زها غنیمه و مان

رسان گوار و غم زها غنیمه و مان
رسان گوار و غم زها غنیمه و مان

رسان گوار و غم زها غنیمه و مان
رسان گوار و غم زها غنیمه و مان



سر بهر آن بنما بد کمانی مرقب
دل بجارش نخته باز کار از این بیان

برفتن در کلام ای سوی باز را بکین
عذوت نارد او افسرده دل از این بکین
همان ازاده کن برب شریف شام بکین

من از عشق گیت و خایم کی است
کشا بد حله ایشی بدورش
رسدم تا آسایم کی است
همه آیین پیدا کنم کی است

دلا بر زار از روضه است و حواری
بدل نک آن بدو غم را جادو کین
که آتش بخار بر این دین ازده و شکایت
روان بر سر اجزای هنوز آقا ره اوزار

بیار ما با مردم بجهت او در رفت
انگوشن حسن زکریا بخت
از او ما هر یک در دین حواری
بیم هر روز در یک فرخ بخت

سزا جدی هر مدد آن مکن بی نیاز
فوس بدان حق را جمال است ترک فرج
روان آشوب رهوار حقیقت
شکاف لاف و باری از این بخت

بایو اشوبان عشق و باید و بخت
از بیامد و جوار کس و بخت
برو از در آن خدا سیم زار بخت
باز کایه سرور از این بخت

پیش ما در بای عشق و سار کین
پستم افکار او باور زهر لطف او
نکست آمد فانی شمار در موج
از خیالی فکر ارم و در بخت

فنام وقت حدین شوق جفا بکین
خدا بر عشق آید بدل این بخت
که هکلام نیاز او ارمیزان افق
شهود رویشی زندگانی بخت

Handwritten notes or marginalia in the top left corner.

Handwritten notes or marginalia in the middle left margin.

Handwritten notes or marginalia in the middle left margin.

Handwritten notes or marginalia in the middle left margin.

Handwritten notes or marginalia in the middle left margin.

Handwritten notes or marginalia in the middle left margin.

Handwritten notes or marginalia in the middle left margin.

Handwritten notes or marginalia in the middle left margin.

Handwritten notes or marginalia in the middle left margin.

Handwritten notes or marginalia in the middle left margin.

سینه سینه
کلمه سینه سینه
سینه سینه سینه
سینه سینه سینه

حرف الال

مدام زبیر بار فنا کردن بود
براه مکن بار برد کس از دور
وین در کار شما خبر و پیر
شناختی حقش ز ما بار بود
بر در یار زف شمار از دل که امید
همان لال به خواهد ای خدا مید
رها کن از ره نادان افکند
که از رست لاف اینجا زوید
دل آن حریست ناهموارستم بود
مرا بهر بارگی بر م سید
سیر خورش مندا ما بر تو فرمود
هما بر دانه آوار فکند
صد کوهش مانور افروید بداند
کمان است راجی شدن جز نماند
مراد بهر جنین او بخشش شمار
بخوان من حکایتی نداده از نماند

حرف الال

حرف السین

حرف الشین

وقت روز این با بر شکست ام
تا کی هر که نشنند بر بینی آینه کش
از تماخیار با غیا بهر شکست آن بود
چند روز جهان کن از جو و خیر فکند
کار کبر و بر دریم آن قصه بهار کش
در دما از کم کزشت شکست آن
از پیام بر رانده بهرین برهبر او
بر م زمان در خاری کفتم تا آید

حرف الال

سینه سینه سینه
سینه سینه سینه
سینه سینه سینه
سینه سینه سینه

سینه

جانشینا واره من سوی جانان الفراق
من جراحات جفا بر ملا دیدار حیرت
در جهان بهر هزاران روز دانی شود
نام به کار یار و قصه کنان الفراق
من قادم از تبار نیست با جبهه نشا
فقه بر شوب رسوایان الفراق
دل به شوم از روی دقایق ازل
سر گذشت از هر زهرانش دوران الفراق
نزد نامر داشت حالتش با من ما
روشنای دور و زهرن کجایان الفراق
صد هزاران امیدم من بر کجایش روان
جان شنید از دعوه را صدقی رسان الفراق

حرف الحات

به چشم فسون دریشی از غما غم غم
غیب در یار برسد فکند از شکار است
چنان لای غلظت درین باشد بهر دود
فکار که بهر اید و نام از هر دود
زنت با کشت این هر جای نازم یافت
کسی فکار کی کلفت بر نماند
سکون امید کفایت شنید عشق محالیت
مرا بهر کفایت دانی که شد به اری نواد
در هیچ آن اهل عشق است بهر دود
ترا که زنت و بهر مانت سینه
کجای حسته از امده اجد بهر طبع رس
نیار کدین با سر فکند از انبار جاک
بیابان فنا صدقی غما زهر است جانان
جوه خراج بر بهشت برقت هزار شاهان و زجاک

حرف الال

نشن او از من موتم هزاران غم
رس زار بودی اکنون هزاران غم
شد از آن دل برود و کار شفت بلیاب
نماند کز فغان عین بهر دود
از خاکستر زهر بر عشق و اوارات
زفت او اب و برین بر نماند
سیر بر عشق آیین که حالت دارم
که نور سیاه بهر دود زهران
فوشان بر ز قامت نماند افکند بهر
نهوش نشد و اری کجای آلوده زهران
کنون اخون شد و نماند از ما سوزیم
زانت کجایان فقه با کین همدم
نگاه دارم که صدقی از خا بهر نوسد راز
در بدایات شد و فاش است این آن ازل

حرف المیم

میار خدیج

[illegible]

بهایا به از جانیت این جهان ماییم
 شرف نامم ز نادانان بودم ز تو
 زانه روحی پرورده از نامم را دم
 فغوت دست چندان در عفا میختم
 مشغول کار ساختن در عالم سر نشنیدم
 مشغولان دارمید در همین باروان
 ز پرور با نکات این سخن صدق روانم
 بار بخت هموارست جهان بینی حکامم
 ستام را زین قول برساند خود کام
 سال گذاریم رشته حور انوشیروان
 صد هزاران دلبر ام الغه چشمم زان
 بر دیار این نویم از بهر زلف خانیان
 سیاحت نه خلقت فرسوده بر ارجان بران

صد قیاطا طبرستانم زمر ساز و رفقای
قنیه بر آشوب مردم من نرافسینز جام

ای دولت کریم ده فرمای فیوضات بدیدم
و نهنگ جلالت قافه بر تنافس توادم
دیدان رفعت کد ارتکب بی منزار
بر خیزد بر آسای طلب باز منک ای دل
شادان ندید ازستم که گفت تاکنون
افسانه نگفتند هزار عشق بود کل عشا
صدق بی شمار بر عشق ملافت زرشاد
انوار تجلای محاسن همین روید صم
فوزان دل ز وصل باز شکایت بحالم
اگر نزد دل فراش باین مفت گردن
رسائی برسنود این صاحب ملک تکام

تو بر بود از ما عهدی تو را نام خوش
از نقص و ز فاسد بخوبی کن فراموش
بین خود کشش او باز تو تواند
خونیر رسد و قتی غارت بر خونیر

حرف الفاء
الحمد لله الذي جعل
في كل شيء حكما
فراوانا وافرنا
لعلنا نعرف ما
لقد جعلنا في كل شيء

حرف الفاء حرف القاف

کوه کبریا ز آمد به باز از ازاره نیک
ناله آن آوار از یزیدین صوفات ز بر زین

نهامد آن از خیالی نهی ز نهان نیک
من سوزد از دگر کجا اهل را غیر نیک

آه آن بدو که بخت فراوان حق
بار سر دل یار و یار و کجا

بر گذارد و بایست دم آن دان حق

و فرموده بجای کش تو نقیض از دل
از حیند نمید آنه نقیض همه خلق
و نه

ملازمتا تعالی شانه امداکیر
فکان العبد طر
مصدق بالله عاوی

رومیه باین است

مدام دم و دمازم	شکایتی بخوانم
دوامکن طبعیت	مغوده ام نه انهم
درین عشق قناره	رخا نمیدها نم
عزیز تو در محبت	هنگامه درواستایم
ازین برود که مستی	کار من قنایم
و باز در دم و دمازم	فانی بهر دم
کتابت از خداوند	شادی مناجم
زین دلخواه من	وای عشق سارم
چنگ او در دوز	ظلم تار و ارم
بهرم راه بدان	بیا جانم روانم
بهرم ماست	بجای بر ما نم
کذا فکوفتوش	شعشع از خالم
بهر خواهر و رفیق	سخن کو اکر کانم
مرا بدد الکواب	ز خفا بهدم بدانم
بر من که جان پر دم	به نزد او خدا نم
سهر زار و قناب	شمار آن جها نم
بدون بهر دست	مکن هوا شایم
خدا بدین کن او	نار و لغزایم
شعشع زکوی عکوا	بدید و ارشایم
سوار جان رفعت	شباب دان یانم
بهشت کنیز عشقم	دران بکفت جانم
زیرغ سار و حرف	فغان بر سمانم
نایک اسم بیک	جلال با کمالم

ای

سناور تاسی سرو ترا جید اریا
تجیر بر سر آیدم بر جید و لغایم
اگر مستی تو داند مست و غمی آید

چو سحر تار و پندار بکشاید ز دریم
شراب آرد و مغان بر بکده سانی هزار عشقم
نخواهم بایست ترسا بود صدق صبر را همی را

آن دست کیم با جمیع بود با نا
خار به غماحک جز به دم و دما
موشی که در دست منکام قال
انعام فراخ هر یک دانی که برانا
بر در و بهر سیم خطایوش توالم
شمار غفل از غبار و زینا
فغان مر بار بهر سیم خطایوش توالم
شاهین بهر آرد هم گیس ز غما
ترسا روی ما کجاست بکشی
من عشق بهر سیم خطایوش توالم
ای طرف نگاه در بکین صبر و زینا
سهر بهر سیم خطایوش توالم

صدق صبر را همی را
بکفتم سر که شست با فتنه که زینا
حدیث فکرت انجمن بهر سیم
بسی انک اداوان قدر ما
بشنودار و در دی بسیار
صدای بیک آن اید و اما
کجاست ندرت شایه و بارش
واعث با غم جیشی مدما
نمهبان من و لدا و کاسم
صبح از وخت سهر کشتار و ما
دل بر صحن جاشان ترسا
ملک الو و سهر کشتی بفرما

کدر بنیای بر معنای صدق
بر رسیدان و عوار را بر ما
روز نقض در چنین کارش بود تو زینا
بر سیم خطایوش توالم
قصه در دل شناسان کایم زینا
اغتراف دانست ترسا و لغزایم
کر تو نقشی هر چه دارم میرود و آید
در واد زار و در و غم جید از سیم
قدحیک بود و مادر و لایم و کیتی بر تو زینا
جز سیم خطایوش توالم
بر زانی خلفتم سوزش بود ازین نردون
لذت فرح مکنان حکمت بر معنای ترسا

دند خیم کار و بود بکین تو زینا
دند خیم کار و بود بکین تو زینا
دند خیم کار و بود بکین تو زینا
دند خیم کار و بود بکین تو زینا

دند خیم کار و بود بکین تو زینا
دند خیم کار و بود بکین تو زینا

قصه در دل شناسان کایم زینا
اغتراف دانست ترسا و لغزایم

کر تو نقشی هر چه دارم میرود و آید
در واد زار و در و غم جید از سیم

قدحیک بود و مادر و لایم و کیتی بر تو زینا
جز سیم خطایوش توالم

بر زانی خلفتم سوزش بود ازین نردون
لذت فرح مکنان حکمت بر معنای ترسا

دند خیم کار و بود بکین تو زینا
دند خیم کار و بود بکین تو زینا

ازوق معصوم صافی شد با کارنداد سجده اعظام بار جوده بوش عجز را
 جنگ تاب بنیاد جیش منکامه آورد و نور
 کش کش صدیقی با ما خیل جدراسه را

حرف الباء

فل بودی ز کرم لاف بهشت الباء بیل ده افغان کجاست بر دراز
 مراخت بنان کلاف دم دم فریاد غنچه بخت دارد در نش کاشیک
 آورده بریدم که طرک خفا بخت کرد و بر سیم بد دل بخون لب
 نداهش که تفسیر و در آن گویم از عشق کسان جادو ناز غریب
 از شش زدن زور کد ام شناس صدیقی
 حیف که ما غرور افکار بر سر کار قصیب
 مردم چشم ترا دم که هزار دل از تو دست بر صلاست ملا هر لب
 نا چیز و نا بوی کرب و غم در مدحت رین فتاد و بلاد بر لب
 و ملو آمدند و دوا ساز کیم از دم عیسی روح القدس تو عیسیست و از نظر تو
 من کرا خدا بر درایت از جلال هم جوهر ز تو با کبر او اشد است
 فاروقم ز سبب و حقیقت که خدایم خد منظر را با کبر در دین و آتش
 مجلس باز خدای من علمم که سخنان ز خدایم خد خد و خدایان بر لب
 شایسته بهر محرم اسرار و بختی
 دانستم ره صدیقی خیال بگذر آتش

حرف التاء

بهش آن ذات اوست کاش شناس بارگاه ذو الجلال
 صفات کوید الحق بار است شود قدرش از انراست
 حدیث صورت معنا خلقت صافی ادم لیکت قدسیت
 وجودش بر سهر انا بقیضم خدا بر ورده ما عرفان شایسته
 بجه مهر دار عشق برین صدیقی
 کفر اسما بکفتم این ذات است
 سرور الهی زود و تباری اوست رفکار از د مبادید ای اوست
 بگذر آینه با صحرای عشق سخت سامان از فراق و طوایف

جدا

ازوق معصوم صافی شد با کارنداد
 جنگ تاب بنیاد جیش منکامه آورد و نور
 کش کش صدیقی با ما خیل جدراسه را
 فل بودی ز کرم لاف بهشت الباء
 مراخت بنان کلاف دم دم فریاد
 آورده بریدم که طرک خفا بخت
 نداهش که تفسیر و در آن گویم
 از شش زدن زور کد ام شناس
 حیف که ما غرور افکار بر سر کار
 مردم چشم ترا دم که هزار دل از تو
 نا چیز و نا بوی کرب و غم در مدحت
 و ملو آمدند و دوا ساز کیم از دم عیسی
 من کرا خدا بر درایت از جلال هم جوهر
 فاروقم ز سبب و حقیقت که خدایم
 مجلس باز خدای من علمم که سخنان
 شایسته بهر محرم اسرار و بختی
 دانستم ره صدیقی خیال بگذر آتش
 بهش آن ذات اوست کاش
 صفات کوید الحق بار است
 حدیث صورت معنا خلقت
 وجودش بر سهر انا بقیضم
 بجه مهر دار عشق برین
 کفر اسما بکفتم این ذات است
 سرور الهی زود و تباری اوست
 بگذر آینه با صحرای عشق

باید از دل او بر
 وصل بار آورد
 شود بر عشق
 تان بهشت سرور
 رست باز گفتش
 بود رموز عرفان
 فکر بر بدینا
 خدای دل نداشت
 نمیر دان حکایت
 محمد عجبی
 خوانده رهبار
 نخاشی ناکان
 صاب از هر برین
 گذار تو هزاران
 بر در کار سران
 جدراسه را صدیقی
 گفت جواز معنا
 بهر ورد الهی
 چه کبر ما توانم
 بجای بر قائم
 نشد بر تو را نم
 فراستی ز نامم
 ز غم چشمم برم
 صبح جگر قائم
 عقیاب نار ادم
 روانه بدینا بجه
 بر از رهسوارم
 لعل بند آیم
 کین بر دم خایم
 بهر ما سدل کم
 بدین دان رهباریم
 کجاست ازین بایم
 سخنان گویم
 ملا بر سر و اسیم

در میان از سده سادان بران
زاد و صدم در همین طوطی من کلام
کلام کار و جفته فراد و ستودم جانان
غنی و در امید ما بوم برش و درم زبان

بکام وصل آن خدا درین جنون
مثال از زمر شکایت اینی سوز
ز کوه کان و دید جنال و جوت
غبار ناب و بنا بخا عشق قوت
ببر نقد و عشرت نغمه برین
دختر که بدیدم در جود برود
خداست هر برست مدام تو این
پیران نشی میکند هموار شدن
قصه فرمای خور و خورای غوغای
مضطرب عالم که از تار بلای نجای
فصل روح و کتی جسم عارفی
پیران اعتبارین بارش از غوغای
جود است که در دل از کجا بمان
نار و آتش سوخت و از خرد از غوغای
درد و درد و درد و درد و درد و درد
کرم برود و از غوغای کرم و کرم

حرف الماد

ان خدای صفا و نور و از ان
بر عافیه و بر عافیه و بر عافیه
شما صدم و در بار کت و از ان
شما صدم و در بار کت و از ان
شما صدم و در بار کت و از ان
شما صدم و در بار کت و از ان
شما صدم و در بار کت و از ان
شما صدم و در بار کت و از ان
شما صدم و در بار کت و از ان

حرف الیا

کل طریقه که در کمال و کمال
زیر و زلف و کمال و کمال
زیر و زلف و کمال و کمال
زیر و زلف و کمال و کمال
زیر و زلف و کمال و کمال
زیر و زلف و کمال و کمال
زیر و زلف و کمال و کمال
زیر و زلف و کمال و کمال

نقد هنر با جبهه از کمال و کمال
غیب از کمال و کمال و کمال
جود و کمال و کمال و کمال
صدق و کمال و کمال و کمال

حرف الیا

سلک فقر و غنا عالم کمال
الک و کمال و کمال و کمال
و کمال و کمال و کمال و کمال
و کمال و کمال و کمال و کمال
و کمال و کمال و کمال و کمال
و کمال و کمال و کمال و کمال
و کمال و کمال و کمال و کمال
و کمال و کمال و کمال و کمال

قسمت عشق و کمال و کمال
تا کمال و کمال و کمال و کمال
کمال و کمال و کمال و کمال
کمال و کمال و کمال و کمال
کمال و کمال و کمال و کمال
کمال و کمال و کمال و کمال
کمال و کمال و کمال و کمال
کمال و کمال و کمال و کمال

کرم و کمال و کمال و کمال
کرم و کمال و کمال و کمال
کرم و کمال و کمال و کمال
کرم و کمال و کمال و کمال
کرم و کمال و کمال و کمال
کرم و کمال و کمال و کمال
کرم و کمال و کمال و کمال
کرم و کمال و کمال و کمال

یک نفر سید و از کمال و کمال
غنی و کمال و کمال و کمال
در میان و کمال و کمال و کمال
نزد و کمال و کمال و کمال
اس و کمال و کمال و کمال
طغنه و کمال و کمال و کمال
جبر و کمال و کمال و کمال
و کمال و کمال و کمال و کمال
و کمال و کمال و کمال و کمال
و کمال و کمال و کمال و کمال
و کمال و کمال و کمال و کمال

بجوش زنگ و بارانک دیو سحر لاله
بیلو طعن ستم افروزی لاله زار
درین غلت عشقه نمایان اولده ناهار
مراوات بخوابش وصل رای امار
دین بفرست بنده ار و ارسته و بسته
بود اف نلسا صدیقی برقرار و نکار

صباحک جنرالده دوستم هله و قنک بخور
سزده وارمده تعتر و کل الاکجه در
اره مغله بولنور صامد بکون دیناره
المزده بولنور بنده جوق حب هجر
بزه عرض اتمه کی حسن دلا و ترایم
سکود او زده و جبهه امل بر حجه در
کجه قاریت بقیه ستمه بر دم اجملم
کیرلم میکرده رونق اولنور ستمه در
فرنگ سزده حائلن ستمه تفهیم اتمم
اجیلو صغره ارسیم بر در بکر بوجدور
میلده و حکیم و تیری هم لایله ابرخه
صحف را که در در همی صبور حجه در
بشیرنه فنانکده شک فتنه زات
بده مار لاله نور بول صامد نقده و قه

دلم بجه اتمه بر اخبار کس صدیقی بویکجه
عیش اوزده انگلده ستمه حجه در
کوکس حواری عشقی جکر و ابع لایله بیدر
دوشتر شکاف کل بوی دانه زاله بیدر
نقاری بزم عشق سیم سیم سیم سیم
نکاه در بار ستمه بپوشن حاله بیدر
همان فیض عشقه بقیه دینه اولان
سیاه بخت دولت بکشد کی الیه بیدر
نقاب بوی ابعی کرفنده صدمه درم
کینه جای حسنی انار بوز بکشد بیدر
شاه بوز بزم سیم سیم سیم سیم
شاه وصل جانانه می بوقسه کاله بیدر
و عاجب کجه کجه حبابی بکده ده
جوان ستمه حمت دستانی بزار بیدر

شمار جوهرین بدو غله صدقه صور
نصاب معرفت بخت بخت سیاه بیدر
صفت نابد طرب بزم ترغم نلد
سنزای شوخ جهان عشره بر حرم نلد
جهان لبر ز فوج بر سر عشقه دل
مبتی جانانه ایدر بازده ادم نلد
ردم کلزار رخت شوقه تار اولش
سرد و سودای غمک دفعه بر حرم نلد
صورتی که در دم کجا کویا اولم
جذب عشقی اینه مالان فغانم نلد
آفر کسوس طرا و نله سخن کوا اولمه
شانه نظمه صدیقی اولده مغزم نلد

بر نظر عاشقه و مال ملاک کور
حای امید و صالک کاجت کور
روغما اولده جانانه برج اختر
سز کونیده فلکد بجه عقلت کور
مدرنا جینه سیمان دخی اولر سدر
نقش کما مان امل عاقده ذلت کور
طبع جودک نقد عالم کین انی کور
بدل لغت ایزک ستمه قوت کور

حای برانه نظر اتمه لستیر صدیقی
خاک کین ره عرفانه غزلت کور
مست عشق در بخانه ستمی سز بیدر
دلکش احاسم فرج رندی آماده بیدر
شود صباهای جانم خانه ده اولر
نقده زن برفشان دعوت سجاد بیدر
میزر شاه زلفک ستمه عشق اغانه
شست و شویتم قدح الفت ازار بیدر
امل و صفت دل دیره دهبانه مثال
جبهه روت افکار سجاد بیدر
جیش غم بزمه اهدیم همد کجک
صید بر آیه شمشیر بیدر
حزن دل جاسر فکن تار عذار اولر
زسم می خور کیم و سیمه ازار بیدر

طغی بوبه بدو غت کس صدیقی بویکجه
طبع باکیده کهنه زاتنه اولده بیدر
شیراب بر عشق بخور بر حماره در
سز و کله صدمه حباب بر کواره در
اوشو غم زلزلان عشق کور کما بزم
اوقور کتاب و نواسان چاره در
دور وصل عشق بار نامه اوجا
پیام روز غمزه راه می هزاره در
مفتار خاک نشین کینه در فرار
بر جانر و سزای ناز کور یاره در
غالبش حواره زار نا امیده حر
بکام حلاه دولت ببقاره در
نکار غل سر فرار کل صدمه هزاره
شال باغ سر و غم بر بخاره در

نکاه اشکاس سر سرت ناز اولور
نایز نارین صدیقی فغانه در
برخ کلفانم ایدر بکست فرکار ارسیر
جکله و رهمدم احباب اتمه عشق دلب
کوسر کل کین قصورین جانانه بوزاد
عکس و مال ملا فمید حقیق فمید
بعض نیل زعل حکمه تاویل اولر
دوس املاطون و سطلوده فراق مانور
جوقی دوا ساز اولور انا دل سمار اولر
مرهم و صله اولت بجه سز نظر
اجیلان یاره و کل کی و کده در کین بزم
مرض فتنه فشان کیمه خونابه کدر



کمی گذر کرد که به بخانه ده افتاد و دشمن
قاله بران پر مغنا ندر که صدقی نصیر

اختربرج هذا مولانا در منزل عرش عیلا مولانا در
شاه سرای بهین محمد حقله چاه قریب غنا مولانا در
روح مصور بد رعیت نادر نغمه نای صفا مولانا در
سیر قنار عرفانی سولر منزل سربقا مولانا در
شمس فلک کله نسبت قدوبن رقصه جوس سنا مولانا در
استهپ بکر توانا صدیقی سنج کزین لقا مولانا در
نغمه دل در جنبضا در صدقی

کوس همسای ادا مولانا در
خواب عدم کرید اید چشم ترور کمال کشار بد صبح شرم ترور
اضغاث چهار قسمت حقیقی کمال ماراغ بصیر سر عرفت نرم ترور
لاهدوت فردر شقیه جان از قیام اولو عایله حرم اولو ده دل تخم ترور
افاده جاک لات منات در خنده حیرت قلز تخت تراکم ترور
معجز دل اولان حکمت افلاک در سنج جوقده فغان جنود نایم ترور
فیاض ازل رهبر اولور دشت قنونه داری خنر سنجی شای عزم ترور
حاجت کبی بران قاله نغمه صدقی
اجرای دم معرفت جگه ترور

کافور در باره تمش بریز طهور بقدمی کلفزارده بو حال ترور
اقصون و چشم خون طکول ننگ سیلاب در صد فرزند کهر ترور
قلش او نون نال کل حسد آن لونا دلیک خار زاده در قند لاله ترور
کل سوی جابجایه نسی نغمه اول رندان چیز عشق اید هم و در ترور
زینبای شعر خامدی تقیر لکله ناره پیرایه سنج رقص در اید از ترور
شایان سوز مد عتدر صدقی بو طبع ک
کوبای عشق بر و انیل ترور فلفله ترور
شرایش عشق کل کل نال جبار کده لب جوش نور لعل شکفته ترور
چهره مغتول دلا و زحیله نغمه در لار کون رقصون افکار ترور

شهد و نال کتر شرب قند رنگ منت ابر سبوی انبار بد بو کنت
کوتر ترسان نوازش بر از در قند نغمه حسه جبار و لحظه نغمه نغمه
هزن تر شفته نوز و در قند نغمه حیدر و زلال عتک نوز و در قند نغمه

بد مکتدر صد قیاس بر ناور و در هر چون
اهل دوده نارا و لور نارا و نایب و رفتم

لانه سینه بر مهر و خشان ادرم زاله غنچه مشکال جابجایه جهان ادرم
دهنادر و لطافت بیلمه سینه باغ رخسار دلا و ایلید میلان ادرم
چشم سرمست چه بر دوش منجیدون بر نگاهد رالو عقلی ز غفلان ادرم
مرغ نالنده ابر خنر نسی بو غنچه سنج نازنده ریحاک کس خندان ادرم

قند سار و در قنددر حاشیه ملوک اولو
بد بو غنچه بو نغمه صدقی بر یاران ادرم

عندر صونار فراق ادرم حویله ادرم سر کز خناب کرم و در سدا ادرم
بود مکه خاک نام زهر کف بد اهر صول فیض عشق بر منست بو خند ادرم
بند قیضه کج ذرا غنی باطن جاده بر سونق اولو و بلند غرض جان ادرم
ساقی کونور سالدی میان صحنی جره برادر که غیس نشسته بر ملا ادرم
نارای عشق در خنده لکله جانان ادرم استر نازنا و وصل سینه ادرم
قیاب جود نقل اید عشق منن کلام مانند قند رهزب بر خون جند ادرم
فرمانده شکار حق بو کف صدقی در
بر چویش سرگزشته سنجید زندا ادرم

کافور سبوی قامت و لدار دایم ردا و صفت شمع شکار و دایم
نغمه دل در اول ال رخک مو منتر خنده شریک فنون خالی پنهان دایم
ایر شمساره دل روی خطا در هر جای بی زبور و بواره دایم
پیرایه بالین در قنانه نغمه بدار سخم مهر پلا تشبیه دایم
لطیفه شایسته می اله برانچه جمانه جو کوی غمی زاده دایم
رنگ اور رست جابجایه در جهان شنیده کرم صحنی نازک دایم
یکباره نغمه بلبل طوق لعل ادرم خلد کله لب نازک دایم
دایان فنا خاک ده پیر و عشق خادمل هنر وضع و افکار دایم

سپه ناره

سپه ناره

ای که شکرتی خوار در سنگ باران
تا بر دانه و فاده بدو زار ایند

و اندر این اورد کلد و دل است
جبل اشقه بهوت اورد به باران

شسته کاران دل و بسته جان
شکل نام و آشفته جبهه خوار این

ای که بوی النی ال سافا سون
خوارات خشم طبع رخت این

دستور سخن جوی مثال اول و صدق
بر نظره خرد اینی اشاره و با هم

کوکل جنتک جلال غم شاد افکار
عجوبان خیر بدی چون تشویر این

اول جمل کس باده صونا بر مین
المشراینه بوسف کل بهر مین

محبوب دلای امل در جبهه المی
بیکدم جلمه یک رطوبه کل شادان

دشمن کار دانه بر کف در دیو
هم صفت نکون رزم باران

چرا بر تو نور جنبه این سواد
فان شمس هر رهنما این سواد

سختی مدح فضالنده ممکن نمیشد
شبن کبر لوک لوک در شادان

مکان جنایا بر سر چشم افتد
مکشه آجازه دل سر و فلک

دشمنی که فترک فترک فترک
دشمنی که فترک فترک فترک

دشمنی که فترک فترک فترک
دشمنی که فترک فترک فترک

دشمنی که فترک فترک فترک
دشمنی که فترک فترک فترک

Handwritten marginal notes on the left side of the page, including phrases like "دشمنی که فترک فترک فترک" and "دشمنی که فترک فترک فترک".

سینه الم جانی کحل بر سفا دلده
شماره خیال که جزو جمال عرفی
شکر دل عالم انداز تا عشوه
نازه دلبر نازک طبع کوه در قمار
بیاورد جیبرت در نگاه مردی
چشمه بود در شاکت کمرش در
جمع او جانان بر وانه در
بیل تا بر دانه کل جایشه
چشمه بر زلف رخسار ای شک جفت
رخسار بدکار این هر خای بخت بار
صد قبا کردن دولت در مقام عفت
دل حسنه سوزش نازک
سنت و ناله صغیر و سلطه در صغیر
طالع محو در اسیر دولت زانکه
سر زشتاب شکر در اندیشه
لب شادانه هزار فرقی صدقی و کوروب
صورت معنای بر غنچه او نور بخت سیاه
سینه صاف بایر ای سار کدجه
شماره کدجه در غمان بخت مجبوع
یکسوار ساه عشق جاز به بر تو
فالم بریز کله نوش قدح اسرار
جینه کشیدی عقاید نغمه در طوطی
کر سار شکر شمار در معنی ساجه
بای دار فیض عشق مکتب داناسجه
بروران جان صدقی جلوه نما کدجه
دم کور در بیکار شیدا اولد عالم بویه
هر امید و ناله نوبت کدجه در آن
برسون در لب ز خانه طاهره
نار کدجه در جلاله بایر مستقیم
دل نازک سوز جانانه سر در نیمه سبن

سوج جت در یا مثال شد جت جانک
دایم مجاوره در فضا ده در چشم دن
دولت حسنه قنار و لجوی و کل اولون
ساقا کل صوره هیچ اب و هوای عالمی
دوره قنیه کوه عفت در انباشتی
ادج نور شمس بند رنج فخر غار نین
شاهکار عرفان صدقی جاد اولد عالم بویه
نرم می عشق کدجه بار و شاکت عالم بویه
زلف ابر محره در شاکت کدجه نین
یک خط و قنار نازک سوز کدجه
منت اغیاره بوجاغت و کل شمس عالم بویه
جاک نزع حاله بنید بر و کل شمس
در جمیع جمیع شمس سر سار اولد
نشته ز کدجه در الام صدقی نوبت
بر غنوم صهیای عشق ساقا عالم بویه
شایان اولد و کل کدجه باره
بر شوق دلبر نازک سبزه ده
نیغ ستمه اولد غنچه حباب
عقیده نالون امان جودری
افتاده کدجه فالقمر بر زمین
نمود جانانه جانانه فداور
باز کدجه عشق جفت کدجه کلون
امید صدقی نزه حناره
فیض کدجه در کدجه باره
دولت الیا
ساحل نوبت و عفت و اصل اولدی
پر فکر غم در اول دل داور بر نین

مجلس استعفی از حاکم و خاندان

کل برای درد عشق اهلینی تحریک الیه
بزم عیش کرب و ریاضان نشسته تحقیق
بر بلاد عاشق بیجا اولان لغزانه واصل اولدیا
بدل حسنه حلیه مرادانه واصل اولدیا
موجّه بحر شیب فاقه کنور حصار اولان
سید قیامان حاضره دانه واصل اولدیا

حسنی بن محمد بن حسن بن علی بن ابی طالب

کرمی و لعلی و سبزی و زردی و سفیدی و بنفشی و ...

مکملہ - فنکارانہ

سجده

و من بعد از آنکه در آنجا رسیدن

سید محمد رفیع

برای نظام خسته شایان

سخن بیخبر

تک نفیر طحی دور جهان از خوانیم
طبع صدق نشنا گفت ره یارید

خجسته در فرما و راز انکسار
بیل اشفته نکار

و من ارشد و در زین
و با این سبب اوی گردید
حمام کلکون در بزم
هموش گشته برآمد

ط. مشکین رخ خدمت
س. سخن فرخنده افکار

در عشق شکاف شد رافع خود شرح کوه
دریا عیانست فی عز و کرم الواف

و نمود این در و آنا
این فنون ارحه را

ای در خط مشکک
زلف را در شمع

نہیں یاد رہا ہوا ہوس داشتندگی

ج باز آمدی در نامی
و من ارغمت تا از رفت
راه می رخاستن خاک
از چمن و درویش

کارست مرا

مزدل شیک سی

مردم فرمای من فرمای
از نگاه او غنچه

شده است اینکارها

در کوهان بنده سازند

فخار کو بد بھن آن دہ نارادر مرا
بیکانہ دروستان رسیم رشتن را

در قطره زن نیست گوشه ای از بند
ندیده دارد و در سیاحتش در قطره

در کتاب بیدار بنده را زود باش

فقدان را با هر ثمن نشاند و باطل
نمود و هر چه در دست داشت

این حدیث شارح حدیث

...

[illegible]

عکس
محمد
 کتبیه محمدی
 ۱۲۴۴ هـ

بسم الله الرحمن الرحيم
 الصلوة لمن الملك باق لا ينقضا
 صفات ذات او مدد و مودد کما انما
 ولم يولد رضى اشداى نبت معارينه
 بخلوى جمال بر جلال کورسترانا
 فضولات جواره حوش غار افش نبت
 ذراى بخش ابد هر دم شکاف از ما
 انک قد رزقه انبات بقللى هجره سواره
 قفاى کل من فان و سقى حربه لا حيله
 تصور کرد جوارحه غایب از حقه
 تیره در الاقبت مشهور لا مکان آرا
 مکنون نه نبوت خالق و صفات
 قدیم لا زال الله اکبر شانه المولا
 وجود او نبت کنت کثرک منسى انچه
 رموز نقطه موهوم قلب او مدام
 طبایع حیرت عالم نه در شمس
 ضیاء کبریاى عرض ابد هر صبح
 نبات هم معارینه بر لور انداز لای
 غار لا بعد آویده جبهه نما بخش
 انا الحق نزل کردای تصور و شفق
 بروز فتوح الی انا الله ایت معنا
 تقاضای فتاى الله نوان اندر زکات
 سلاکت هم شاعر برک استغفار احفا
 زینب آسمان ابرو ابرو زردار
 همای چشم آسمان لاله و زنا سواد
 مقام واحد تیره اولو جبر و جبر
 نزول برف باران کفان شینا
 حقیقت رب کلوى لطافت خا بیل
 نهای مظهر کفیت عشق کفر آن
 عناصر حکم جبرانات ایون روح الله
 بوز نور صورت کسای دم دار عیب
 حرارت بر غیر صیه جان برده او خفته
 سریر زاکیه ابرم دلم و عدیم غوغا
 نطق الطیر معنی دل غنوم و بیدار مدق
 حقایق بده او قود درس کلام ماعرفنا
 دلجوی ناز عشق حسته شیدا
 کوبای وصال بری عشوه بهیا

۱۹

بده یارب بر ناست غی ابرو از
 بیافت بر دوی از هر کس
الحمد لله
 کتبیه محمدی

من نبت نام شتا جیدا نکار است کزان
 ماجرای بر دشت هر کز شتافت
 در هزاران افزین کوه و بیابان چند
 از کانت اهمیت مردان ازاوان
حرف الف
 جان بدر که هست فراش نهن
 بر غبار یکا تابان حلق
 بار بر دل باید دیار و نجی
 بر گذار و پیچ و دم از ان حق
 بر تو قبیل چون نازم دل بیوت
 بوالهوس آن عشرت دارای فانت از آن
 ردی مندرش پیدا اندم چشمی از نخل
 برفت نه شعله کار برشتی از ناز آن
حرف التاء
 دلبر افرا نشیم بر او حلق
 مستحق آن هجره و ایمین عشق
 کوی رازم از جیدا باران ما
 بافت شای بر نشون را ناکت حق
حرف التاء
 داستان قصه و طعنه را هجرش رنگ
 کوشیده از آمدیم با را از ناز رنگ
 منکر کام غم چشمال از ما را اورد ریش
 ناکان آواره و زبانه صدمات ز ریش
حرف التاء
 داستان دلخیزان از رفتن انا فکرت
 تا امیدان از خیالی هدم و ناکت
 غنچه نازم از نگاه اشون سر شتاب
 من سفود از دخی جیل رب غم رنگ
حرف التاء

فرمود بجای خوش تو قدر زین دل
از جفا که نذارم محنت کش بجفا بین

ساعتیشت در بحر سرب نعل
کر دم هزار تدابیر سود نوز آلود

[illegible]

بای داشتش بدرگاهت همین ادر اوم در حرم شاه بیدان بنیدن ادر اوم
رومنا در حار بارای محمد کج خربن مفت آیین کار ادراده شین ادر اوم

بر تو گفتم بندهم بر تو نظر است مدام منت از تو ان مکسر در نزد خود در کام
منت از تو ان علی الله را ندیم ای تو را نشن ز نقدینه باید قدر خودی و اسلام

سالت جای امید باز روشن بنمایا هم
همه این نزد عالی چیز که عشق افکند

ز دل منم که هزار آن مغنیه عجبم
ز لب علم نوش درخ کویم

درف آن بوس بخورم بهار حیدم
و حکما که از ما بر خوار فرق کنیم

سنه هجری مبارکی رسیدن از نزد
کس ماریفان زندگان بر خدام
ولما الفقه و ما تم من حن جان شام

بر سنجید از درختش بیضا
کار بر مایه برادر بیضا
رفت در پیشین بیار و نایبش
زاد فرماند عهدم کنی

اذا كانا بدون الحق متباينين
على الوجه المقتضى الوقت
اذ كانا بدون الحق متباينين
اذ كانا بدون الحق متباينين

منجبر به نام فزیدول جهان علی بن
میر بود از عشق ما را ز غیوب ایما

سر مهر آن بینید در کمانی یارب
دل بجایش نجیته یار فکار از این غم

بر فتن در کدام ای سوی باز آید
عذرش ناره و آفریده دل از این نیست

زان عشق گیت فرما بزم گجرات
 رسیدم نابرا آسمانم گجرات
 شاه بدجله ایشان بدورشن
 نامه آیین پیرا بزم گجرات

لا لبریز ما از دواست و بخود است
که آتش نماید بر زمین از دواست
از دواست و بخود است و بخود است
از دواست و بخود است و بخود است

اما ستاردم بصفت از دراز رفت
اما عزیزم بروین چون تاردم
اکنون من هستی ز ترک می خفت
بعینه هزارند ایر لیکت فراخ می خفت

دران آشوب هموار غنچه خندان
شکافت لاف بیدار در هزاران

موت الشا

هفت
 خند بر قدرت شما
 خند کنان از شما
 انگر خند ز بار اندک
 قیص خاگرد
 ریت و باران

Handwritten text in Urdu script, likely a signature or note, located at the bottom of the page.

محمد بن علی بن
رازی

فناں شش فناد
بارک خلد صدق

و ما شک نمود از علم آنی - کلمه تفاوت

تدوین شد

سنانا سنانا

قدریای سکا به طبع
سوزش تنگی
بکلمه نقطه واراض
عوض نقطه واراض
فندقه واراض
واراض کدو
دست افولد تیر
کلمات ترش
شوروز قوت
سوزش واراض
خورش افولد واراض
نقد سکا

ما تو اشد بان عشقی در بیاید و بماند
از پیاپی در جهان کاری نوزد و نشاند
بر در از دانه خندان بماند و بماند
تا بر کاهت بسوزد از چیز کز نماند

حرف الجیم
پیش ما در بای عشق و سار کوی
فلک امید ما قاتی شمار در موج
پرستم افکار او را و زهره لطف او
از خیال گذار نما در دوزخ و بیا بیا

حرف الحاء
فنا دم وقت خونین شفق بقیه صبح
که منکام نیاز دارم بر سر ما اند
خدا عشق ایند بر دل این ما دیدار
شهود روئی نماند کایت از این صبح

حرف الخاء
می بهار چه دو اهای طبعان فرخ
پیش ما بیک قمار شناسان فرخ
دل بیک غم نشو خدا که امید از این
از خیالی بخوش اندر یاران فرخ

حرف الیاء
مدام زیر باد فنا کزین بود
برام مکن بار بر دگر زود
خوب در کار شما خیر و پیر
شناختن عشق ز ما بهار بود

به آریا زرف شمار زول که امید
محمدان لال به خدا هدی خدا مید
رها کن از ره نادان افکند
که از ار پست لاف اینجا زداید

دل آن در بیت ناهموارستم دید
مرا بر هجر با راکی پر م بسید
سبز حورش مدا بر نو فرمود
بها پرواز ده وارد فکندید

صد که کوهن مانور از نو بدیدانند
کمال هست بر این شدان چنانند
مراد بهر چنین او بختش هزار شمار
بخوان من حکایت نداده اند نه بداند

حرف الیاء
راحت جهان که بهرید از جای ملود
بیکر ما چه شربت بیای معان
داغ دل آن غم عشق الود ناه
هست لبست شمار از کوی لزان

حرف الراء

بسم ز زره نوازشی نوازید
بسم ز زره نوازشی نوازید
بسم ز زره نوازشی نوازید
بسم ز زره نوازشی نوازید

نور ازین بیامدی گنجایم
بسود از بخار را کدایم
عشق کیت بفر ما شنیدی
خدا رسائی بران فراجم

ساقی چشمه نواهی با لبه بیا بیا
تاوان هندو زربایش امان بیا بیا
مجد عشق بریدم خیال وصل نیستی
اعجاز بسته روانم شکا مرغ از کلیم

کرم ز جویان بود برون با شفا حتم
دشمن ز کوشش کون فراموشی زانم
بنی ز جویان زود نواز شمع فنون
سروی کتم ما کیت کوشه بران فراموشی

ان محمد خدوند منم که خواست دایم
یزدان همه احوال رسالط را زانم
در نزد خدا مکن ای بدیدار کون
کار از کتم پایش بران کاتم

فرستاد از شکار آرد جامه
لباس آلود شهبانی نه خواهم
نراعت بر دلا کما آن کرم
سوا آمدن من رسا بر دایم

حوش بیامدی تدا ز سانی که هر دم
روان ما بنزد در دیار دایم
رسیدم کفر از پر فراموشی برانم
خوش آمدن صفا در دیار دایم

کفون آن دست بر در دهان خلیم
که سوزن بود دانسته اند ز سانی
مرا جادوب کشش نایم بر نای کشش
فشانده بر نای کشش نایم

حرف النون
فهم کن ای بار زردانه بشمع فروزان
عقلاات از نایم کج در غمها بسوزان
شرف را ز جویان زینور بود اید برانم
جست سر نامان و صفت بسوزان

سپه با راکی سرور بر مانزد نوازان
ستا پیش بر درانی شدی اینجا دران
روان ایوان رشکا در دل بگویم کلام
نوا شرمند و خوش کلام و رشکا دران

حرف النون

بسم ز زره نوازشی نوازید
بسم ز زره نوازشی نوازید
بسم ز زره نوازشی نوازید
بسم ز زره نوازشی نوازید

ایوان

حرف النون

سیدم نغمه در شمع
 سوزد که آتش او را
 خورشید در آفتاب
 تابانست بر آید
 از نور و برق که از پرده
 تابانست بر آید

سیدم نغمه در شمع
 سوزد که آتش او را
 خورشید در آفتاب
 تابانست بر آید
 از نور و برق که از پرده
 تابانست بر آید

تلخ آموزش مادر نمکیدن
 ترسام افشانه نشنیدن
 سحر از ما غلطیدن بر بستن
 سست الفقه نداشت نشنیدن
 مادر میان از سدره سنان بران کردن
 زانو و صغیر در همین لولای نشنیدن

بکام و میل آن خدا درین خون
 مثال ماز و رزم شکایت آنجور
 زکوه کان و بد خیال رو بچون
 غبار تابی بینا بخار عشق فنون

لبر زلف و شست و شوی و برین
 رهن که بدو ام صبح شرب و برین
 خواست هر برین مدام بنو این
 پیران فتن میبکده که در فتن

قصه بر فرسی و نوره و نغمه و نغمه
 صفت طرب عالم که از نغمه و نغمه
 فلفل بر و کین چشمه و نغمه
 بارین آفتاب من بر سر کد و نغمه

بر زراعت کز برون دل آنجا نغمه
 نار و آن سوی عدوان و نغمه
 در و مادر و او برین و نغمه
 کرم سرور و نغمه و نغمه

موقف الواد

آن خدا جبر صفات ذات مایه و نغمه
 برهما قدیم کجاست ای غار بارش و نغمه
 یکا ش صانع و دم و نغمه
 بین آن کارش بود برین و نغمه

شاخ صدر یک در و بارک نغمه و نغمه
 یکینا بد برین از نغمه و نغمه
 راز جان از افریننده خدا باران و نغمه
 کور غم پیغمبر افکند بریدار و نغمه

نا امیدان و لبراحت ساحر و نغمه
 بس رسید آن بود اخلاص و نغمه
 فرد و چشمی بینا غم مانده و نغمه
 هم موش خنایه و نغمه و نغمه

موقف الهی

دل جرات کوه عم بر برین و نغمه
 گفت سحان الهی اسرار و نغمه
 سر و او هنگامه از بر و نغمه
 از بر و نغمه و نغمه و نغمه
 ان خدا و نغمه و نغمه و نغمه
 فایم از عشق و نغمه و نغمه

صد قیام و نغمه و نغمه

خدا پیش نغمه و نغمه و نغمه
 بدین کار و نغمه و نغمه
 و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه
 و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه

و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه
 و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه
 و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه
 و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه

و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه
 و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه
 و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه
 و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه

و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه
 و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه
 و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه
 و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه

و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه
 و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه
 و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه
 و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه

و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه
 و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه
 و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه
 و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه

و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه
 و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه
 و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه
 و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه

و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه
 و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه
 و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه
 و نغمه و نغمه و نغمه و نغمه

دلدار دار کسود و غدر آت آت
 بوی مسکین هار در حسنه خال
 عشیه تار سوری خنده شاد
 در عشق طغیان خنجر لال لال
 ای کاکار طالع منحه کک کک
 هر دم غبار اولوب رخا نه خال
 زنگ رو کدر و جوی خالی او قدر بیل کبی
 مصحف عرفانی جنت کک کک
 در شب او عشق اهل کک
 یکی کک کک کک کک کک کک

بهای انجاده کج بکافه زان سوز
 فوسه سازه زان طبع صدق کک
 مرادم دشت جانان در و صالی فرخ ایدیل
 ناله غنچه در صامت و سوز افراشته بیل
 معطر کج در دین دماغ عندینا
 خزان کدر کک بوق طاقت البت کک
 کک کک کک کک کک کک کک
 او در آستانه کک کک کک
 بخون در سبیده صدق کک
 نوزاد کک کک کک کک
 بن نیم سهر کک کک کک
 نوزاد کک کک کک کک
 نیم باغ کک کک کک
 نظم کک کک کک کک
 کک کک کک کک کک
 یک غزاله لال و شاد کک
 شمس تابان کک کک کک
 زمره زان عشق کک کک
 جان دل شمع در کک کک
 آفرین اول سوز افراشته کک
 عسرا و کک کک کک کک
 صفا کک کک کک کک
 لذت شیرین زان کک
 لب معشای و ما عذر کک

حرف المیه
 نر سوز کک کک کک کک
 دیم کک کک کک کک

بنده در ذات و صفات کک کک
 جمله انبیا و عارف کک
 خلق شده کک کک کک
 برادر کک کک کک
 منزل کک کک کک
 ماسبق کک کک کک
 کک کک کک کک
 کک کک کک کک
 صدق کک کک کک
 اهل کک کک کک

حاجت کک کک کک کک
 تاب کک کک کک کک
 بچه کک کک کک کک
 راه کک کک کک کک
 بر طرف کک کک کک
 دار کک کک کک کک
 دل کک کک کک کک
 منظر کک کک کک کک
 کک کک کک کک کک
 سر کک کک کک کک
 بنده کک کک کک کک
 قوه کک کک کک کک
 بی کک کک کک کک
 جلی کک کک کک کک
 چشم کک کک کک کک
 غنچه کک کک کک کک
 دیز کک کک کک کک

Handwritten signature

صدق افکرت بیگانه بود در کم بر جسم
دلبر ابروی فنا کند شمار صنم
چشم محمد بن اتمس بر غم ششم

بروی تو کجایم رخسار پیش برون
 شدم بر از شکن زخم زان و نسا
 خیال لب خضر که حوی است بیز
 بوی مشک خزانهد فدا عشق کسو
 بجان تاب جودت قبول چشمه اهد
 حد هفت عالم کند عشق را همی
 کسی سزایست بودم بر سزار
 رو ندکان نصیحتش کور نشو
 عبت از خداوند کن تا آخر حکین
 حوشنا که آن حرکت کان پیش از دم
 بود وصل باری که غم زدنا عشق
 در دید بخود کان هیچ نسبتی بر
 تاب دلدور عشق کنوا در
 او حوی ایتم بنایست تاری
 رانید از رفت راه عشق بری
 درین مکنایم سخن کرم کشی
 خاک کوی خدوش عشق عثمان
 اگر ز وصل دلبر زند تو ان عشق
 نیاز تاب عشوه لطیف و نمودن
 بجایه دین و ملت تمامی بخت کیتی
 قرائن فردا من زند صفات و دانم
 حرم کجا صعبیت که طایر بر من
 شناد از جانم کور گفت تعاف
 نور رس خجای انا که هوش و محال
 مشهور ما ز روم بضعه از کوس
 بر خاف قوسین کنور غیب
 قوسن بارقه خیال سحر کشید

روان تاب حوری هفتاد و هشتاد
 ز هجر او گشدم شبان از قفسان
 شدن فرخ خونی حیات ز نور
 دوا در در میان غم ز تن و میان
 نگاه ز ما قافان عشق ما مان
 درین عشق بر دیکت کفران
 راست حوی قهرت بر دوزخ کوان
 هزار کفن غم زستان روان بر بران
 بر فصول عذر دردم که از غمت آن
 چه گفت ما فاعت بدل گشت خندان
 خناب از غم دور دکار داد ادا
 با دایر غبت غم بود هم مان
 ز گفت ما کدش حکایت کج نشان
 طرازشانه کنان بار ساین
 که هشت از جدم صال حایان
 کجا بغر و نه شوب حلی عنوان
 براغ کل النصر فرسوزان
 ندان دل بر شوب شوق عشق نمان
 شمار هوا شورید شوق نماز ان
 خدا بد تو خید نشن دارمان
 خند افکین کنای راه علم حوان
 و در عشق القدس روان امان
 شود غفلت که صاحب کج خناب
 صفای زند کرفت هوا فرسوخان
 حال با کمالیت نماید بر کران
 کند بدور اصعب رهش سنان
 نماز در صوفی رماند بر رهان

تحت غافل
و تحت غافل
اصنام

ترانه نریم بشما گشایان و بجوی
 سبب نریم که بخت نریم گشایان
 پس بختش بداند که نریم گشایان
 بختش نریم گشایان و دران صدق
 امید نریم گشایان و دران صدق
 ای چشم نریم گشایان و دران صدق
 خدایت کنای که نریم گشایان
 و مان و دران صدق گشایان
 تقدیر کنای که نریم گشایان
 حالی نریم گشایان و دران صدق
 من جوهر نریم گشایان و دران صدق
 صدق نریم گشایان و دران صدق
 سبب نریم گشایان و دران صدق

خداوند که نریم گشایان و دران صدق
 فدا نریم گشایان و دران صدق
 و نریم گشایان و دران صدق
 نریم گشایان و دران صدق
 نریم گشایان و دران صدق
 نریم گشایان و دران صدق
 نریم گشایان و دران صدق
 نریم گشایان و دران صدق
 نریم گشایان و دران صدق
 نریم گشایان و دران صدق

نریم گشایان و دران صدق
 نریم گشایان و دران صدق
 نریم گشایان و دران صدق
 نریم گشایان و دران صدق
 نریم گشایان و دران صدق
 نریم گشایان و دران صدق
 نریم گشایان و دران صدق
 نریم گشایان و دران صدق
 نریم گشایان و دران صدق
 نریم گشایان و دران صدق

نریم گشایان و دران صدق
 نریم گشایان و دران صدق
 نریم گشایان و دران صدق
 نریم گشایان و دران صدق

نریم گشایان و دران صدق
 نریم گشایان و دران صدق
 نریم گشایان و دران صدق
 نریم گشایان و دران صدق

نریم گشایان و دران صدق
 نریم گشایان و دران صدق
 نریم گشایان و دران صدق
 نریم گشایان و دران صدق

نریم گشایان و دران صدق
 نریم گشایان و دران صدق
 نریم گشایان و دران صدق
 نریم گشایان و دران صدق

نریم گشایان و دران صدق
 نریم گشایان و دران صدق
 نریم گشایان و دران صدق
 نریم گشایان و دران صدق
 نریم گشایان و دران صدق
 نریم گشایان و دران صدق
 نریم گشایان و دران صدق
 نریم گشایان و دران صدق
 نریم گشایان و دران صدق
 نریم گشایان و دران صدق

[illegible]

دست هزار بارگاه برین میامین و هزار
دلفریب از دهنش شد از شکارین آینه را
بیک بارگاه انجمن برال کور و یکی مدقم رهنز ننگه ادنی
کوکل آله یونش شکارالمقده بول کند ز دیب از دهنش

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لاهله

فایده

ترانه روحی پرورده از ما که ما را دم
 صفت دست چندان در عفا و بخت کمال
 مشو دل کار ساختن در دهر عالم که در تنگدلی
 حسود آن دار بند در عین برفراز
 ز پرور با کجاست این سخن صد فی روانم
 ببار بخت هموار است جهان بینی کلامم

بشمار دوازده شوقی بر بساط خود کلام
سوال کنایم سخته جگر آتشش بران
صد هزاران دلبر رام الهه چشمش
بر رویای تو بسیم زهر روز فرای
اسبان فکک فرسوده با خزان
کوه را فرمایا کسم از بار بوی آن
صد قیامت بر بشانم ز ترسار و فرای
قضا بر آشوب نیزم من ذالستبر حرام

ای دست کرم ده فرمای قیامت بدین
و چونکه جلالت عاقله بر تائید کرم
و توان رفت باز از کت بین هزار
و خبر برسان طلب باز مکن ای دل
تا و در دستم که فکرت را بگویند
افسانه کفصد بر افشانی بود دل
صدای لیلی را بر عشق ملالت ز رشتاد

اندر بخودی حجابست **هفتین** آن روزم
 فروزان دل رو در بارش کاشکاف عالم
 اگر نرو دل آفرایش غماین مضمک کردن
 رسائی برستود این ساحت کشف کلام
 ششسان عشق اجلست **هشتین** **هشتاد**
 بلایانا امید ی زبر و ستار خدایم
 نواز ششده بر جای که خاطر داشت
 موقوف توانا در بار شدای و لشکر عالم
 برین فراد ناچیزم که و لکبر از مشکالم
 صف بخشش نیکو نام که مملکت جلالت عالم
 محل الهوده شد سپاه بر جای بالسم

معارف

فصل اول

فصل دوم

فصل سوم

فصل چهارم

فصل پنجم

فصل ششم

فصل هفتم

فصل هشتم

فصل نهم

فصل دهم

فصل یازدهم

فصل بیستم

مکن در موقوفه بود نام جای چوینا
کدر ز طاق نخوریم طاق او تار ز عالم
تکفیم دل تنگ از ار صدق او بر قیاس
مدت داستان شهلو نه از کار جهان

بار خا الله العلیم استغفر الله العظیم
ای خالق ما لا یطیع انفسا من الملکین
افوا کئی لا تقر ما من لا سلوه و رعد
میهن را با منی باز جهان کس می

صدیق کما تقر حق ای شمس و یارای حق
جان از کور کور کف حق استغفر الله العظیم
اعرف حق حق غا مایان کلام
تغیر جیانت از حق لطاف مایان

من از سوز و غم مایان اصل از کلام
تغیر حق حق مایان اصل از کلام
صدیق کما تقر حق ای شمس و یارای حق
جان از کور کور کف حق استغفر الله العظیم

محراب طاق و از جبهه طاق مایان کلام
محراب طاق و از جبهه طاق مایان کلام
محراب طاق و از جبهه طاق مایان کلام
محراب طاق و از جبهه طاق مایان کلام

محراب طاق و از جبهه طاق مایان کلام
محراب طاق و از جبهه طاق مایان کلام
محراب طاق و از جبهه طاق مایان کلام
محراب طاق و از جبهه طاق مایان کلام

محراب طاق و از جبهه طاق مایان کلام
محراب طاق و از جبهه طاق مایان کلام
محراب طاق و از جبهه طاق مایان کلام
محراب طاق و از جبهه طاق مایان کلام

محراب طاق و از جبهه طاق مایان کلام
محراب طاق و از جبهه طاق مایان کلام
محراب طاق و از جبهه طاق مایان کلام
محراب طاق و از جبهه طاق مایان کلام

محراب طاق و از جبهه طاق مایان کلام
محراب طاق و از جبهه طاق مایان کلام
محراب طاق و از جبهه طاق مایان کلام
محراب طاق و از جبهه طاق مایان کلام

محراب طاق و از جبهه طاق مایان کلام
محراب طاق و از جبهه طاق مایان کلام
محراب طاق و از جبهه طاق مایان کلام
محراب طاق و از جبهه طاق مایان کلام

محراب طاق و از جبهه طاق مایان کلام
محراب طاق و از جبهه طاق مایان کلام
محراب طاق و از جبهه طاق مایان کلام
محراب طاق و از جبهه طاق مایان کلام

و اما در این کتاب
که در این کتاب
که در این کتاب
که در این کتاب

ان خطا بر روز نکست زاده شودی علم
از خیال لعل برین جام زاده شودی علم
بر کس ای سحر آفرین مجاز بر دخترا
غم ز خونین قدح بر عیش و شادمانی

دفعه اول
دفعه اول
دفعه اول
دفعه اول

دفعه اول
دفعه اول
دفعه اول
دفعه اول

دفعه اول
دفعه اول
دفعه اول
دفعه اول

دفعه اول
دفعه اول
دفعه اول
دفعه اول

دفعه اول
دفعه اول
دفعه اول
دفعه اول

دفعه اول
دفعه اول
دفعه اول
دفعه اول

دفعه اول
دفعه اول
دفعه اول
دفعه اول

دفعه اول
دفعه اول
دفعه اول
دفعه اول

دفعه اول
دفعه اول
دفعه اول
دفعه اول

دفعه اول
دفعه اول
دفعه اول
دفعه اول

نشان بر دل آوری
نشان بر دل آوری
نشان بر دل آوری
نشان بر دل آوری

نشان بر دل آوری
نشان بر دل آوری
نشان بر دل آوری
نشان بر دل آوری

نشان بر دل آوری
نشان بر دل آوری
نشان بر دل آوری
نشان بر دل آوری

نشان بر دل آوری
نشان بر دل آوری
نشان بر دل آوری
نشان بر دل آوری

نشان بر دل آوری
نشان بر دل آوری
نشان بر دل آوری
نشان بر دل آوری

نشان بر دل آوری
نشان بر دل آوری
نشان بر دل آوری
نشان بر دل آوری

نشان بر دل آوری
نشان بر دل آوری
نشان بر دل آوری
نشان بر دل آوری

جاست از کون اناسه بر آرد رخسار
 مشق قلم ناکامان ناخوارست و شایر
 و زب منزه است ساقیا کشند بر این
 فنون حاکم را جامه دلبر تر کن ستار

برو آتش بجاست اندر زینل سما
 کجا دایره خامیت جفا بنای فرود
 مشقش در دیار غریبا و کرمش نکند
 تماشای ناخدا چشیش ربان صدیقی را
 بچاره سنا برور شایسته بیا و ذوالقار

حرف الزا

جان بختی زمرده دلدار زنده
 رفت و بستم ناخدا رخسار تو
 برینا مد معنی دعوی عشق
 من چه گویم زلفت تو ساقی مرا
 خاک زبانی از دروغ و کبر بود
 پاک مادر ما بشو زبندی شایه
 مید خدای از خدا صدیقی هجو
 نزد مای شاه را یار شد هجو

حرف البی

بران بستم ز لاله ز کفاد و شمس
 بجو لاله شایسته داردی نشان
 یار و کز خدیو بی رخسار تو
 تباری شایسته نازل گشتی بجان
 ریاضات آن یار بد جراتش بد کافر
 مکن ملامت که صدیقی ناخدا ج براناس

حرف البی

منم از عشق و لذاب جویش
 از ل برهان اجلاست اسرا
 پیام بردار ما بر سلامت
 زنجیر آن طره زلفش بار بود
 سپهر انجم جوارفت ترا دم
 که هر دو را بزار است نیک و بد

دقار القفر

روای
 لاله
 عاشق
 باغین
 بنگار
 کینه
 هوش
 درهان
 رقص
 کین
 ناخدا
 ناخدا
 ناخدا

دایره برین سالوس شده ازما
 خوش بفرمای زخم نوخیز صد
 صد مر حله راست گذاریم که ازین
 صدیقی به بنه داد هزار در که مولا
 شیر باز خشم ما در عشق بوی میکیدم

سنا نخت و برین همه بنا نهادم
 شناخت کوی رنگش غدا تو که هر چند
 ستودم جنت من جانا تو خرم تر بر بالا
 خدا برین ماعت زخمی که شایسته
 رها یاب کن خجسته کز کار شوار و اند
 بکینی ام جوی روشن خروان سوی اردو
 بک که با کمال دل و قوت ازین در کتا اسرار
 چه گویش زار صدیقی بر بیا میر میایدیم

بان از حاد ثبات اینجا یار زینت
 جهان از ما بشو بار که دارت و کز کتا
 حکامات جویان ز کفتم مدد ما را
 کوه داری که داشت دلیران و کمال
 رسائی عبا عشق منی دلناست تا بجم
 در ستادی اینجا یار و نشان
 خسته تر زاده طبع بر قوت جویان
 برودل آن خدا یعنی که هر دم یاریم
 حودان در نظر جوی که دایر از کفنی
 که خواهد نزد صدیقی را که از کج و دیم

بر دایم شکفتار همدارم
 کجا از باب جوی بر معارف
 و زوشان میکند میخانه فرما
 عشق جفا روان دلناست تا بجم
 لاله قدهار معنی شیارم
 نامد بشویم هوس است بنارم
 مباری آن بت رسا شمارم
 همی اوب این از اجبارم

جکوبارش بر از صدق بیاید با ساهم

بخاشا بر تو اشوی فرستاد
 درین جا بزم عرفان را بید
 بجام قبول عیون را بدم
 ز فیض شادم آن دانا
 سرانجام از بر اینی نویسم
 من فخر کیت صدق را از ارم

بدارد انبیا کاری میباشم
 منشو خیزند آرد و از زور
 برای آن عهد را از مینا
 زنت میبرد و فلک خونین دانی
 برین و باد جار آن عشقم
 تو کس در و اینا هست و عوا
 بهمنابر کویم هر دو صدیقی

حرف النون
 آن دانی غم فکندین هذا جنون العاقبت
 هست نماندین شینا طاهر و باطن منیم
 اهل عرفان کامران خیزد و خود صوفیا
 دلچسب است آن بارگاه از دهان دردم
 گفت عالم هر موشی از عشق او گیتی را
 راز صدیقی در خفا فکین هذا جنون العاقبت

سنا و دنا سهر و ترا جید لاسا
 تخیر بر آیدم بر جید دلتا
 اگر بنده تو دانا بد خوشت و نمی آید
 چه سوخت نار و پشته بکشتن از رویم
 شراب آرد مغان بر میکرده ساقی هزار عشقم
 نخواهم بات ترسا بود صدیقی صورا هی را
 آن دیت کرم باز جید بود مایا
 موشی کذا رشوت همکار قبلا
 پرورده بسیج خطا بوش توالم
 مافات مرا بار برستم بخیال
 تر سازدی ما بخیاست نکشی
 ای طوفانگاه باز مکن رسم مروت
 سر بخت بران کدام تر فخرم آه
 صدیقی منم آنا ریب فر بهمنی را

بگفتم سر گذشت باغتم که از ما
 حدیث فکرت انگیزی تو ایسم
 بشنو وار بروردی بسیار
 گجاست منزل اشباحی دیرش
 کنه بان من دلداد کا سم
 دلم بر صحن عیاشان ترسا
 که در دنیا بر معنی صدیقی
 برسد آن دعو را از ترسا

روز نقصان در بخت کار تو بر ما
 قدمه در دلا شنا سان حکما از یون
 کرد تو نفسی هر چه دارم میرود از منم
 و قدحیک مایه تو خوانی بر بید
 بر ترقی تلفت نور شما منور و روشن
 لذت حکمت مگردان بر صنعا نیا

در دنیا هر چه دارم میرود از منم
 و قدحیک مایه تو خوانی بر بید
 بر ترقی تلفت نور شما منور و روشن
 لذت حکمت مگردان بر صنعا نیا

نیم خاک بر رخسار تو
 مدد الحاح بر جبهه اش
 کبریا ایان عشق از دور
 سماح مع عبادت تو
 مکره کجوانش همت با عیان
 فدای جانم کرد در دنیا نیست مدد
 سوخت این شمع از دور
 هر دلی که بر شمع است
 در کاهی که سر و شمع
 زنده ای اهل و محبت تو
 زبانت و لذت محمد اعدا
 خدا در شمع بودی ناما فیت مدد
 هر چه بود با کفتم است مدد
 بر شمع که بر شمع است مدد
 جنبش شمع در دین معشوق
 صفت محمد عرفان در شمع
 بر آن صدیقی را که آمد بر شمع
 خیل بر شمع که بر شمع است مدد

پروان شود عشق از لبا بدو
مدام بغیرد را عیاست

برستان ای زاهد نفس در زکار دایم
رشته ساز این عرفان برده منجانه بود
جام پیشینی کجاست ای قبض حرقه منند
در نظر عدم غیب ز غم تو اند میروان
همچنان آبانش در وصال آرد باط
پروان عشق شود پروان لبا بدو
دم سیرنی مدام بغیرد را عیاست
س لکان هر جا که نذرشان آید صراط
داد جمل از ارشد او در نگرینی سباط
خایا در مانده شد دل قبول آرد سقاط
بارگاه امید بد محض خاص صحت می قراط
جشمه رخساز زکانه نشو نشما خطاط
پیش در بارت با راز نرم راز
ردی خونس جان دل نشا چندین راب

در میان افاد جاهت از خیال کند عشق

حال مایه مباحثه راه صدیقی در سقاط

دلم بر صحن افتاد آن نه انشای سوط
از کار است افسونگر بر تار که جاحیط
نمیرانایر هیدر است امانم که یث کرد
خدا باد در ز توفیق معزم سیرهای سخط
که شربت ای نضح اراست سطر است
لعلم فضل بر دانه اندر شمای خط
قدم پابست رابی بیزد پیر دینیت
شود هونیدگان دلبر ساکامان پای شرط
بهوش ای عاشق در لیس صدیقی با جینا عشق
نمایند آن بر چیز و دنیا کار انماس فخط

بر خنبره

حرف الف

سبحن یا کبر عشق بد نشد شانه را انوط
ز خوب گفتار من دلبار روی بر کنایه
خیالت بر ز غم سوز کانی در نیر برود
براه نشدند تا که اسرار است ماحول
بهین و مود شاهی بر و سکت بود ایمان
سمیکارای خود ویشی بارت بخت باطن
کنون از خنده من در صفت غیب افتاد دادم
بزار آن طوبت کردی خدا حیوان در از خدا
کمال زایت مرود و نذر انش را عهدیم
رسید امید جانی که هر جا بود خطا انوط
شمت در بر همیا باز عشق تنب که بیداری
شد که امیری دل نذر شارسه کرد

چو آن بخش ی گفتارم همه صدیقی کن و مای
لطافت زیور حاکمت نذر که امیر کار اغلاط

حرف الب

